

# هاوکینگ و مرگ فلسفه ها

بِسْمِ اللّٰهِ الرَّحْمٰنِ الرَّحِیْمِ

## هاو کینگ و مرگ فلسفه

در سال‌ها پیش، جناب دکتر اسکندر جو نامه ای از سوئد نوشته بود، در پاسخ ایشان مقاله کوچکی با عنوان «مرگ فلسفه‌ها» نوشتم. که در سایت بینش نو ([www.binesheno.com](http://www.binesheno.com)) هست. متأسفانه تاریخ مقاله مذکور بهنگام تایپ فراموش شده است. مقاله حاضر در تکمیل آن تقدیم می‌شود.

باز هم در رسانه‌ها و عرصه اینترنت هیاهویی درباره نظریه ای از استیون هاو کینگ به راه افتاده است که می‌گوید: **فلسفه مرده است.**

در مقابل، دانشمندان نامداری این سخن او را رد کرده‌اند؛ برخی‌ها نیز با بیان و ادبیات اتهام آمیز در نیت و صداقت او در ابراز برخی نظریه‌های علمی، تردید کرده‌اند.

من در این مقاله با ویژگی‌های اخلاقی و علمی هاو کینگ و دیگران کاری ندارم، صرفاً به بحث علمی می‌پردازم و قبل از هر چیز می‌گویم این سخن هاو کینگ نه بریده از حقیقت است و نه بیگانه از واقعیت، بل سخنی است که اصل آن (نه همه جزئیات و جوانب آن) هم تماس محکمی با حقیقت دارد و هم با اندک دقتی واقعی بودن آن ملموس و روشن است.

فلسفه یعنی چه؟ فلسفه یعنی هستی‌شناسی = خداشناسی، کائنات‌شناسی (جهان‌شناسی) انسان‌شناسی و شناخت رابطه این محورها با همدیگر که نتیجه می‌دهد نظام و تنظیم رفتار انسان با خودش، با

خدایش، با جهان و با افراد دیگر را.

انسان و فلسفه: این درست است که فلسفه هرگز نمی‌میرد، به این معنی که انسان و هر فرد از انسان هرگز نمی‌تواند بدون فلسفه باشد؛ محال است که انسانی خالی از فلسفه باشد.

حتی آن پیرزن بی‌سواد دور افتاده در دورترین روستا نیز برای خودش یک فلسفه ای دارد گرچه محدودتر، تقلیدی‌تر، موروثی‌تر. زیرا او نیز یک فهم و برداشت کلی از هستی دارد (غلط یا درست) و بر اساس همان برداشت رابطه خود را با جهان هستی برقرار می‌کند و بر اساس آن رفتار و زندگی می‌کند.<sup>۱</sup> تا چه رسد به اندیشمندان بزرگ و مغزهای متفکر.

آیا هاوکینگ تا حدی «مضطرب اندیش» و یا «لا ابالی‌گرا» است که می‌گوید فلسفه مرده است؟ او هر کس باشد و با هر انگیزه ای سخن گفته باشد دستکم یک علقه ای میان نظریه اش با علم برقرار می‌کند؛ گاهی این علقه ذهنی او درست است و گاهی نادرست، همانطور که یک عمر با «اعتقاد به وجود خداوند» بازی کرده است و بر همگان روشن است که نظریه او درباره خداوند با علم و دانش و اندیشه منسجم، هیچ علقه و رابطه درستی ندارد.

اما اعلامیه او درباره **مرگ فلسفه**، از یک دیدگاه کاملاً درست است. زیرا فلسفه دو نوع است؛ و با بیان دیگر: انسان می‌تواند یکی از دو فلسفه را داشته باشد:

**۱- فلسفه مقدم<sup>۲</sup>:** فلسفه ای که «ام‌العلوم» است و همه علوم از آن بر می‌خیزند یا باید از آن برخیزند. این فلسفه یک اندیشه کلی درباره هستی است که همه علوم با آنهمه رشته های گوناگون از آن زائیده می‌شوند و یا باید زائیده شوند.

گفته اند برگشت همه علوم به چهار علم است؛ یا بگوئیم مادر همه علوم چهار علم است: انسان شناسی، فیزیک، شیمی و زیست شناسی.

یک فیلسوف فلسفه مقدم معتقد است که مادر این چهار علم نیز فلسفه است. و البته چنین شخصی می‌تواند از بستر جریان تاریخی علم و اندیشه نیز شاهدی بی‌آورد و باور خود را بعنوان یک واقعیت تاریخی بداند. اما امروز این فلسفه مرده است.

---

<sup>۱</sup> حتی یک فرد دیوانه نیز برای خودش جهانی ساخته و مطابق آن رفتار می‌کند. انسان بدون فلسفه نمی‌شود.

<sup>۲</sup> یعنی فلسفه ای که مقدم بر علوم است.

منشأ فلسفه مقدم یعنی منشأ و زمینه این نوع «کلی اندیشی» و این گونه «فلسفیدن»، جهل و ناتوانی بشر بود؛ چون توان اندیشه تبیینی و شناخت جزئیات را نداشت لذا به کلی گوئی می پرداخت. و با بیان دیگر: چون شناخت علمی و علوم نداشت از موضوعات علمی و اندیشه علمی صرفنظر می کرد و حس «پرسشگری» خود را با کلی گوئی اقناء می کرد. زیرا انسان نمی تواند پرسش نکند، و نمی تواند پرسش های خود را بی پاسخ بگذارد، و هرگز انسان نمی تواند بدون فلسفه باشد.

فلسفه مقدم از آغاز بر اندیشه اندیشمندان بزرگ مسلط بود؛ بت پرستی یک فلسفه بود بت ها (الهه ها) بی شمار یونانی در یک نظام مشخص یک فلسفه کامل و همه جانبه را به یونانیان قدیم ارائه کرده بود که همگان بر اساس آن هم فکر می کردند و هم عملاً زندگی می کردند. نوبت به افلاطون رسید همان بت ها و الهه ها را در قالب و نظام «ارباب الانواع» = «ایده های افلاطون» جای داد این کار او صرفاً یک سری سرایش ها و ادعاهای بی دلیل بود.

نظام فکری دوران الهه ها و بت پرستی یونان عنوان فلسفه به خود نگرفت. اما نظامی که افلاطون ارائه می کرد عنوان فلسفه به خود گرفت.

آنچه سرایش های افلاطون را به عنوان «فلسفه» مفتخر کرد پیدایش سفسطه بود؛ میدان داری سوفسطائیان موجب شد که اصطلاح «فلسفه» پدید شود و این جریان در عصر افلاطون به فراز خود رسیده بود که خیالات او فلسفه نامیده شد.<sup>1</sup>

اگر بخواهیم به این پرسش که «چرا نظام بت ها و الهه های یونان، فلسفه نامیده نشد؟» پاسخ بدهیم، پاسخ این است که در آن عصر اساساً اصطلاح فلسفه وجود نداشت والا نظام الهه ها بیش از نظام ایده های افلاطون سزاوار این عنوان بود.

ارسطو بت ها و «رب النوع» های فراوان افلاطون را در یازده بت خلاصه کرد: **مصدر و عقول عشره**. این روند فکری فلسفه به نوافلاطینیون و... رسید. که از اصل و اساس بر هیچ دلیل و بر هیچ عقلانیتی مبتنی نبود و نیست کدام دلیل بر ایده ها اقامه شده؟ کدام دلیل بر صدور، **مصدریت** ابراز شده؟ کدام عقلانیت وجود هر کدام از عقول دهگانه را اثبات کرده و...

---

<sup>1</sup> افلاطون اولین کسی نیست که فیلسوف نامیده شده، پیش از او نیز کسانی بعنوان فیلسوف شناخته می شدند، بحث بالا فرازترین حالت درگیری میان سفسطه گرایان و حقیقت گرایان را در نظر دارد.

تحركات فكري رنسانس، ظاهراً پشت به دين و رو به يونان قديم، آغاز شد. اما در واقع پشت به فلسفه مقدم و روى به فلسفه ديگر بود. اين نهضت نتوانست دين را ريشه کن کند اما فلسفه را گام به گام و سنگر به سنگر عقب راند ابتدا با رد نظام الهه ها کلى انديشى هاى يونان قديم را کنار زد، سپس نظام ايده هاى افلاطون و پس از آن نظام فرضى و تخيلى ارسطو را از حوزه اندیشه فلسفه بيرون راند و به بايگانى تاريخ سپرد.

با ظهور فلسفه هاى گوناگون- که امروز همگى در يک اصطلاح «فلسفه غربى» شناخته مى شوند و هر کدام با پسوند ايسم همراه هستند- اميد مى رفت که فلسفه مقدم جان بگيرد و دردهائى از بشر را مداوا کند و پرسش هاى انسان را پاسخ دهد. چه غوغاهائى برپا و چه نسخه هاى عجيب و غريب ارائه گشت و چه گرفتارى هاى بر سر انسان از ناحيه همين فلسفه ها آمد.

اين روند با شعف تمام و پر مدعتر، فرازها و قله هاى برائى براى خود به بار آورد؛ روزى دکارت و کانت، روز ديگر هگل و مارکس، و زمان ديگر اسپينوزا و راسل.

مى توان گفت: راسل آخرين فرد معتنابه در جريان فلسفه مقدم بود. يعنى از آغاز تحركات رنسانس، روز به روز اساس فلسفه مقدم ضعيف و تراشيده مى شد با اينکه خود فيلسوفان به اين حقيقت و واقعيت توجه نداشتند و مشعوفانه به فلسفیدن مشغول بودند و توجه نداشتند که هر روز بيش از پيش از «علم» تغذيه مى شوند و اصول علم در پايه هاى اندیشه کلى شان نفوذ مى کند. مثلاً ره آورد داروين چنان تاثيرى در بينش اسپنسر گذاشت که تنازع بقاء را اصل اصيل فلسفه خود قرار داد و همينطور ديگران.

و همچنين است تحول در دانش کيهان شناسى و همينطور ديگر علوم که بر فکر فلاسفه نفوذ کرده اند. اين فلسفه امروز مرده است و هيچ کس توقع ندارد از پستان اين گاو براى بشر شيرى بدوشد، و آنچه در دانشکده ها تدريس مى شود تاريخ اين فلسفه است نه فلسفه. گرچه برخى از اساتيد (چون دارائى شان تنها همين فلسفه است) توقع دارند که فرهنگ جامعه و زندگى مردم بر اساس فکر فلسفى آنان باشد. اين توقع نيز بيشتر در ضمير ناخودآگاه آنان است و توجه ندارند که بر سر گور يک مرده به گفتگوى بى ثمر مى پردازند. بلى: خاطره سرائى نيز شيرينى خود را دارد.

۲- **فلسفه مؤخر:** يعنى فلسفه اى که مادر علوم نيست بل فرزند علوم است؛ اندیشه بايد از علوم-

خواه علوم انسانى و خواه علوم تجربى- و از موضوعات جزئى علمى شروع شود، پيش رود، توسعه يابد و

اندیشه کلی فلسفی را نتیجه دهد. این فرایند بیش از یک قرن است شروع شده و پیش می رود. رکود فلسفه: چندین دهه است که جامعه انسانی با رکود فلسفی مواجه است و دیگر از هیچ «ایسم» جدیدی خبری نیست و هر چه در کلاس های فلسفه عنوان می شود غیر از مرده شوئی، کاربردی ندارد، و آنچه جامعه بشری را عملاً تغذیه می کند فلسفه موخر است مردم بر اساس ره آوردهای علمی زندگی می کنند و کاری با اندیشه های افلاطون، ارسطو، اسپینوزا، مارکس و... و... ندارند. و چون فلسفه موخر هرگز بطور نظاممند و در جایگاه فلسفی و تبیین فلسفی، ارائه نگشته لذا انسان امروزی دچار اینهمه اضطراب و تلاطم گشته در حدی که در هیچ بخشی از تاریخ بدین حد دچار بلاتکلیفی در عرصه فرد، جامعه ملی، و جامعه جهانی نبوده است.

**با عبارت دیگر:** امروز هم انسان ها بر اساس فلسفه زندگی می کنند و محال است که انسان بدون فلسفه باشد، اما این فلسفه نه نسخه ای مدون و تبیین شده دارد و نه دانشمندان شناخته شده و فرازمند خود را دارد تا فلسفه هائی که در درون هر کس هستند- و امروز تقریباً به تعداد افراد بشر فلسفه های متعدد هست- همگی در یک بستر واحد و مشخص جاری شوند.

اما بدیهی است این اضطراب، این بلاتکلیفی، این گرفتاری های متلاطم، قهراً و جبراً در بستر جریان **جبرهای اجتماعی** به سامان خواهد رسید.

**هاو کینگ می گوید:** فلسفه مرده است. اگر مراد او مرگ فلسفه مقدم است، کاملاً درست است. اما آنچه از سخنان او به من رسیده از یک «گزاره مطلق» حکایت می کند که گویا در نظر او «مطلق فلسفه» و «فلسفه مطلقاً» مرده است. درست مانند برخی از متحجرین در حوزه های علمی ما که گمان می کنند فلسفه همان فلسفه ارسطو است و فلسفه را مطلقاً رد می کنند و قادر نیستند که توجه کنند اسلام دقیقترین هستی شناسی و انسان شناسی را آورده است و صحیح ترین فلسفه است. هاو کینگ نیز فلسفه را فقط در قالب فلسفه مقدم می بیند و مطلقاً رد می کند.

و بخاطر این اطلاق انگاری هاو کینگ است که استاد ایرانی ساکن کانادا می گوید: این سخن هاو کینگ مرا یاد پاسگال می اندازد که می گفت: «تمسخر فلسفه خودش به معنای فلسفیدن است».

براستی همین اعلامیه هاو کینگ یک اعلامیه فلسفی است، چنانکه آنچه من در این مقاله می نویسم یک نوشتار فلسفی است. هاو کینگ احساس می کند که چیزی در این میان مرده است اما زنده را نیز

در کنار مرده دفن می کند.

از «جان لنوکز» نقل کرده اند می گوید: برخلاف هاو کینگ البرت اینشتین معتقد بود که فلسفه علوم باید به فیزیکدانان تدریس شود.

لیکن ما می دانیم که اینشتین از اول نه فیلسوف بود و نه کلاس فلسفه دیده بود، فلسفه ای که او بدان دست یافته بود (و گزاره های فلسفی اساسی و پایه ای را اعلام کرد) برخاسته از علم بود یعنی نوعی فلسفه مؤخر بود نه فلسفه مقدم، و فلسفه ای که او توصیه می کند بی تردید فلسفه مؤخر است نه مقدم. هر علم (و همه رشته های علمی در فرازترین حالت خود) به فلسفه می رسد و اینشتین نیز از فیزیک به فلسفه نظری مورد نظر خود رسیده است و آن را توصیه می کند و لنوکز به این نکته توجه نمی کند و گمان می کند که مراد او از «فلسفه نظری» همان فلسفه مقدم است که مرگ آن مسلم است. اما این اعلامیه هاو کینگ و دوستانش یک تازیانه ای است بر گرده اندیشه اندیشمندان فلسفی که به خود آیند و فلسفه مؤخر را تدوین کنند زیرا که خود فلسفه بطور جبری در این مسیر می رود.

این سخن من از موضع «علمزدگی» نیست، بدیهی است که علوم (خواه انسانی و خواه تجربی) وقتی می تواند فلسفه درستی را بدهد که خودش درست و صحیح باشد که متأسفانه امروز جریان علوم علاوه بر ماهیت خود که طبعاً همیشه دچار نقص های اساسی بوده و هست (بویژه سوء استفاده سیاستمداران عرصه علم را میکرب آلود کرده و می کند) در شرایط کنونی از ارائه یک فلسفه شایسته برای انسان ناتوان است. لیکن بدان سوی می رود؛ بشدت و با سرعت هم می رود.

به یک سخنران می گویند: سخن را طوری گسترده و باز نکنی که نتوانی جمع کنی. همچنین به یک فیلم ساز، به یک کشاورز و...، علوم در حالت امروز خیلی گسترده و باز شده اند فکر بشر از جمع آن در زیر چتر یک اندیشه نظاممند و سامان دادن آن در بستر یک فلسفه واحد، ناتوان است؛ می رود که به آن توان برسد.

**اسلام و فلسفه:** مرادم از اسلام مکتب قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) است. این مکتب فلسفه مؤخر را توصیه می کند و می گوید: ای انسان از خود و از پیش پای خود شروع کن فوراً به سراغ کلیات نرو؛ از جزئیات شروع کن و در هر کدام از آنها به یقین علمی برس و این یقینیات را مانند بنای ماهر کنار هم بچین و به کلیات برس؛ از آنچه می بینی شروع کن: از محسوسات، از نگاه چشم و



نظر حسّی: «أَفَلَا يَنْظُرُونَ إِلَى الْإِبِلِ كَيْفَ خُلِقَتْ»<sup>۱</sup>، «فَتَنْظُرَ نَظْرَةً فِي التُّجُومِ»<sup>۲</sup>، «فَلْيَنْظُرِ الْإِنْسَانُ إِلَى طَعَامِهِ»<sup>۳</sup>، «أَفَلَمْ يَنْظُرُوا إِلَى السَّمَاءِ فَوْقَهُمْ كَيْفَ بَنَيْنَاهَا وَزَيَّنَّاهَا»<sup>۴</sup>، «فَانظُرْ إِلَى آثَارِ رَحْمَتِ اللَّهِ كَيْفَ يُحْيِي الْأَرْضَ بَعْدَ مَوْتِهَا»<sup>۵</sup>، «انظُرُوا إِلَى ثَمَرِهِ إِذَا أَثْمَرَ وَيَنْعِهِ»<sup>۶</sup> و...

نگاه؛ نگرستن با همین چشم ها که در زیر پیشانی است از پیش پا تا جائی که چشم توان دیدن دارد، نه بستن چشم ها و پرداختن به هیپروت؛ خواه هیپروت افلاطون و ارسطو باشد و خواه از دکارت و کانت و مارکس باشد.

اندیشه را در روی زمین بچرخان؛ از روی همین خاک که بشر در آن پدید آمده و در آن زیسته و تاریخش را در روی آن گذرانیده: «أَفَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»<sup>۷</sup> باید در روی زمین سیر کنی تا بفهمی که عاقبت گذشتگان چرا اینهمه از شأن انسانیت بیگانه بود؛ هر قومی و هر جامعه ای بر اساس یک «فلسفه مقدم» می زیست و چون مقدم بود و مبتنی بر تخیلات بود، به جای سعادت گرفتارشان کرد.

انسان هیچ مشکل و مانعی برای رسیدن به شأن انسانیت نداشت مگر فلسفه های مقدم؛ از نظام خیالی الهه های یونانی که آراسته ترین و زیباترین رؤیاگرایی و تخدیر کننده ترین نوع بت پرستی بود تا بت های (ایده های) افلاطون و بت های یازده گانه ارسطو تا فلسفه شسته و رفته و منظم بت پرستی عرب، و انواع بت پرستی آسیای شرقی از آن جمله شمن پرستی.

می فرماید: ای انسان همه بدبختی های بشر از «واگذاشتن محسوسات و نادیدن خود و پیش پای خود و پرداختن به تخیلات کلی هیپروتی» ناشی شده است؛ این هم جهل است و هم جهل گرائی و استفاده جاهلانه از فکر و اندیشه. و هیچ فلسفه ای از فلسفه های مقدم از این ماهیت خارج نبوده و نیست و

<sup>۱</sup> آیه ۱۷ سوره غاشیه.

<sup>۲</sup> آیه ۸۸ سوره صافات.

<sup>۳</sup> آیه ۲۴ سوره عبس.

<sup>۴</sup> آیه ۶ سوره ق.

<sup>۵</sup> آیه ۵۰ سوره روم.

<sup>۶</sup> آیه ۹۹ سوره انعام.

<sup>۷</sup> آیه ۱۰۹ سوره یوسف.

غیر از جهل و اتکاء به جهل و سرایش جهل، چیزی نبوده و نیستند.

در نظر قرآن پرداختن به کلیات قبل از دقت در جزئیات، بقدری نکوهیده است که آن را در آیه های متعدد تکرار کرده است: «أَوَلَمْ يَسِيرُوا فِي الْأَرْضِ فَيَنْظُرُوا كَيْفَ كَانَ عَاقِبَةُ الَّذِينَ مِنْ قَبْلِهِمْ»<sup>۱</sup>، و آیات دیگر از قبیل آیه ۴۴ سوره فاطر و آیه ۲۱ سوره غافر و نیز آیه ۸۲ سوره غافر، و آیه ۱۰ سوره محمد(ص)

در اوایل مجلد دوم «انسان و علوم انسانی در صحیفه سجادیه» توضیح داده ام که منطق قرآن و اهل بیت علیهم السلام منطق مبتنی بر حسّ است دو عامل موجب شده که ما نیز دچار انحراف شده و اندیشه را از کلیّ ها شروع کنیم:

۱- انفعال در برابر دهریون و طبیعیون و ماتریالیست ها.

۲- نفوذ فلسفه های مقدم بویژه ارسطوئیات و بودائیات.<sup>۲</sup>

و اینک فلسفه های مقدم مرده اند و سنّامی مرگ شان به ما نیز لطمات سهمگین می زند زیرا که در عرصه فکری و فرهنگی و دین شناسی ما نیز نفوذ کرده بودند.

در این میان بزرگترین و مهلکترین لطمه ای که به روح و اندیشه و منش تحقیقی محققان ما خورده این است که محققین ما یا به همان فلسفه های مقدم (اعم از فلسفه های دیرین یا آنچه فلسفه های غربی نامیده می شود) وفادار مانده اند و یا دچار «فلسفه بی فلسفگی پلورنالیسم» شده اند. باید بصراحت گفت: ما امروز هیچ اندیشمندی نداریم که اندیشه فلسفیش در خط قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) باشد.

درست است آن عده از علمای ما که از فلسفه مقدم پرهیز کرده اند برداشت شان از دین یک برداشت موخر و نزدیک به فلسفه موخر قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) است اما کسی، شخصیتی، عالمی، دانشمندی نداریم که در عرصه اجتماعی فکر و علم فراز شده و با عنوان «فیلسوف فلسفه موخر» شناخته شود. ما نیز تا حدود زیادی دچار اضطراب بی فلسفگی به این معنی، هستیم و از این تلاطم و اضطراب فکری جهانی، کنار نمانده ایم.

فلسفه و هستی شناسی و جهان بینی قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) از پائین شروع شده و به بالا

---

<sup>۱</sup> آیه ۹ سوره روم.

<sup>۲</sup> شرح بیشتر درباره منطق ویژه قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) در همان کتاب.

می رود از خلق به سوی خالق، از زمین به سوی آسمان، از جزئیات به سوی کلیات، یعنی ۱۸۰ درجه برعکس فلسفه های مقدم که از بالا به پائین و از کلیات به سوی جزئیات فرود می آیند که هیچ دردی از دردهای انسان را دوا نکرده اند بل به سرگیجه های بشر افزوده اند؛ همیشه در برابر نبوت ها ایستاده و سد بزرگی در راه هدایت بشر شده اند و اینک مرده اند.

آنچه نمی گذارد فلسفه گرایان امروزی این «مرگ مسلم» را ببینند تعصبات ناخودآگاه شان است این تعصب گاهی هم به مرحله خودآگاه می رسد: یکی از دانشجویان کتاب «تبیین جهان و انسان» را به یکی از اساتید بزرگ دانشگاه داده بود، حضرت استاد پس از چند روز کتاب را به آن دانشجو می دهد و می گوید: آنچه در این کتاب است همگی درست و صحیح است اما اگر من این را بپذیرم باید پی اچ دی (P-H-D) خودم را که از فرانسه گرفته ام پاره کرده و به دور بیندازم.

**فیلسوف مرتجع:** مراد اصلی هاو کینگ از مرگ فلسفه، فلسفه های گوناگون غربی و در رأس آنها دکارتیسم و کانتیانیسم است که خیلی به علم و علوم نزدیکترند بل بخشی از آبخورشان علوم و اندیشه در جزئیات است؛ یعنی در عین مقدم بودن از علوم نیز بهر مند هستند، اما فلسفه گرایان ما هنوز به فلسفه ابن سینا که محض مقدم است می پردازند؛ به درس و تدریس شفا مشغول هستند؛ شفا که می گوید: هر حادثه ای که در روی زمین رخ می دهد (اعم از حادثه بزرگ و ریز، حادثه طبیعی و غیر طبیعی، حادثه فردی و اجتماعی) اول از خدا (مصدر) صادر می شود سپس به عقل اول می رسد، آنگاه به فلک اطلس که عقل دوم است می رسد و همچنین به فلک های پائینی تا می رسد به زمین و رخ می دهد. یعنی هر کدام از این عقول و فلک ها آن را گرفته و امضاء می کنند تا می رسد به زمین و محقق می شود.

آیا این فلسفه نمرده است؟ آیا پرداختن به آن غیر از مرده پرستی معنائی دارد؟ آیا این مخوفترین و مهلکترین ارتجاع نیست؟ آیا مصداق منطق آنان نیست که در برابر قرآن می گفتند «إِنَّا وَجَدْنَا آبَاءَنَا عَلَىٰ أُمَّةٍ وَإِنَّا عَلَىٰ آثَارِهِم مُّقْتَدُونَ»<sup>۱</sup>. و چون به آنان گفته شود دست از این فلسفه های مرده بردارید و به فلسفه قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) روی آورید پاسخ شان غیر از مصداق آیه ۱۰۴ سوره مائده است که

---

<sup>۱</sup> آیه ۲۳ سوره زخرف.

می گوید: «وَ إِذَا قِيلَ لَهُمْ تَعَالَوْا إِلَىٰ مَا أَنْزَلَ اللَّهُ وَإِلَىٰ الرَّسُولِ قَالُوا حَسْبُنَا مَا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا»-؟! بویژه اگر از اینگونه فلسفه های مقدم انتقاد شود واکنش شدید نشان داده و می گویند: «أَجِئْنَا لِتُلْفِتْنَا عَمَّا وَجَدْنَا عَلَيْهِ آبَاءَنَا»<sup>۱</sup>. تا کی باید به فارابی و ابن سینا که فلسفه شان مرده است افتخار کنیم؟ تاکی باید از راه، روش و فلسفه قرآن و اهل بیت دور باشیم؟ این فلسفه ها چه سود دنیوی و اخروی به ما داده اند، غیر از به ترمز کشیدن اندیشه ها و باز داشتن از متن قرآن و حدیث.

وقتی سخن از قرآن و حدیث و فلسفه این مکتب به میان می آید فوراً انگ «اخباری گری» زده و می کوشند با این ترفند طرف را خفه کنند. اولاً درباره اخباری ها ستم کرده و آنان را بیش از آنچه هستند تخطئه می کنند و نسبت های غیر منصفانه به آنان می دهند. ثانیاً پدیده اخباری گری در حوزه اصفهان در عصر صفویان پدید آمده که واکنشی بود در برابر افراط یونان گرایان و بودائی گرایان که حوزه اصفهان را فرا گرفته بود که بهانه خوبی برای ابلیس شد و با انگ اخباری گرائی، قرآن و حدیث را محبوس کرد و تخیلات یونانی را عقل گرائی و خرد ورزی نامید.

عقل گراترین دانشمند یعنی مجلسی را با همین حربه می کوبند که بلی مجلسی اخباری است. و چندین قرن است که کابالیست ها از خارج و تربیت شدگان شان در داخل به این رفتار غیر انسانی شان ادامه می دهند.<sup>۲</sup> جرم مجلسی این است که احادیث را جمع کرده و آنها را در پیش روی عقل قرار داده و پیرو خیال گرائی فلسفه های مقدم نشده است.

درست است او احادیث ضعیف را نیز آورده است زیرا او بحار را بعنوان «جامع الاحادیث» آورده حتی خیلی از حدیث ها را که خودش قبول ندارد ضبط کرده تا امانتداری را کاملاً رعایت کرده باشد به برخی از آنها اعتراض کرده و برخی را نیز مسکوت (و بدون رد یا قبول) گذاشته است تا خود مراجعه کننده به داوری برسد. او این خصوصیات کتابش را رسماً توضیح داده و در مقدمه بحار به آن پرداخته است.

آیا مجلسی که نویسنده «مرآت العقول» است اخباری است؟! کدام اخباری چنین غربال سختگیرانه برای گزینش حدیث ها آورده است که مجلسی در مرآت آورده است-؟ کدام اخباری

<sup>۱</sup> آیه ۷۸ سوره یونس.

<sup>۲</sup> حتی نشریه «مهرنامه» مهرماه ۱۳۹۳ سال پنجم شماره ۳۸، باز بازار مکاره ای برای کوبیدن این شخصیت بزرگ باز کرده است.

می تواند مرآت العقول را برتابد<sup>۱</sup>.

دشمنان آگاه و ناآگاه قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) می گویند اخباری گری اشخاصی مثل مجلسی زمینه سقوط اصفهان بدست افغان ها گشت. اینان بحدی عوامانه فکر می کنند که نه معلومات تاریخی دارند و نه توان تحلیل تاریخ و نه اطلاعی از جامعه شناسی والا می دیدند و در می یافتند که دولت صفوی از گرایش تصوف به تشیع به وجود آمد و از گرایش تشیع به تصوف سقوط کرد.

دربار صفوی پس از شاه عباس باصطلاح فیلس یاد هندوستان کرد؛ از نو به یاد خانقاه اردبیل افتاد؛ تصوف که مانند آتش در زیر خاکستر مانده بود دوباره سر بر آورد و بشدت و سرعت بر افروخت و شد آنچه که باید نمی شد.

اینان توجه ندارند که پدیده اخباری گری واکنشی در برابر فلسفه گری فلسفه مقدم و تصوف گرائی بود و یک پدیده جدید بود که حتی از پای گرفتن آن یک قرن هم نگذشته بود و از مسلمات اصول

---

<sup>۱</sup> نام و عنوان این کتاب قابل توجه است: مرآت یعنی آئینه، و «عقول» اگر با ضمه عین خوانده شود به معنی جمع عقل است و اگر با فتحه (العقول) خوانده شود به معنی «المدرک الفاهم للامور»: شخص درک کننده و فهمنده امور = شخص خرد ورز و شخص متمیق در فهم، می باشد.

شخصی که عنوان کتابش را آئینه خردها، یا آئینه خرد ورزی قرار داده است آیا اخباری ضد عقل یا تعطیل کننده عقل است؟! پس معلوم می شود که در عقبه جریان «مجلسی کوبی» یک برنامه عمدی هدفمند با هدف ضد انسانی قرار دارد گرچه افراد مباشر از وجود این برنامه کابالیستی اطلاعی نداشته باشند.

هسته مشکل این است که فلسفه های مقدم، با پرروئی و جنجال به ذهن ها نفوذ داده اند که عقل در انحصار آنهاست و دین نه کاری با عقل دارد و نه رابطه ای با عقل، و هر کس پیرو قرآن و حدیث باشد حتماً عقل را کنار گذاشته است. این اصل ابلیسی را در ذهن عامه جا انداخته اند در حالی که (همانطور که در متن آمده) آنچه فلسفه های مقدم هیچ رابطه ای با آن ندارند عقل است؛ اساس شان تخیلات و کلیات ذهنی و فرضیات وهمی است.

قرآن و حدیث هیچ چیزی را غیر از عقل حجت نمی دانند؛ انسان منهای تعقل را انسان نمی دانند؛ قرآن در حدود ۴۷ آیه درباره حجت عقل آورده و عدم پیروی از عقل را نکوهش کرده است. و متون حدیثی ما پیش از هر مبحثی «کتاب العقل» را آورده اند و حدیث های مربوطه را ردیف کرده اند.

این اصل نادرست که در ذهن ها رسوخ کرده و دین بعنوان مجموعه گزاره های غیر عقلی شناخته شده از انجیل تحریف شده و مسیحیت تحریف شده، ناشی شده است؛ مسیحیتی که بر اساس اقوم سه گانه و تثلیث مبتنی است که نه عقل آن را می پذیرد و نه معقول است لذا مسیحیت رسماً دین را از عقل جدا کرده است که خدمت بزرگی به فلسفه های مقدم شده و آنها را در ادعای پوچ شان یاری کرده است؛ و همین بیش بوسیله فلسفه های مقدم به درون جامعه مسلمین نفوذ کرده و مسلمانان را به این روز انداخته است بحدی که حتی امروز که فلسفه های مقدم مرده اند هنوز حوزه و دانشگاه ما به آنها ارزش عقلانی می دهد(!!!).

جامعه‌شناسی است که یک پدیده اجتماعی ابتدا باید شروع شود سپس به ماهیت تام خود برسد آنگاه در جامعه تاثیر گذارد، و این روند نیازمند قرن‌ها است تا آن پدیده بتواند جامعه ایران را بقدری بی‌غیرت کند که ۱۲۰۰۰ (یا ۲۴۰۰۰) نفر از افغانستان بیایند و فرسنگ‌ها در داخل ایران پیش بروند و با هیچ مانع یا مزاحم کوچکی هم مواجه نشوند مستقیماً به پایتخت برسند و اصفهان را که بیش از نیم میلیون جمعیت داشت به راحتی فتح کنند.

این فلسفه گرائی و تصوف بود که پیش‌زمینه تاریخی داشت و امواجش فراگیر شد و همه را بی‌غیرت کرد. آیا «اخبار» حتی در بینش اخباری‌گری به دفاع و جهاد ترغیب می‌کند یا تصوف که عنصر اصلی‌اش جهان‌وطنی و بی‌غیرتی است؟-؟ آن کدام اخباری افراطی است که از دفاع و جهاد باز دارد؟ اینهمه اخبار جهادی و دفاعی را اخباری‌ها می‌بینند و عمل به آنها را واجب می‌دانند؛ چگونه ممکن است کسی در محبت به اخبار دچار افراط باشد در عین حال اخبار جهاد و دفاع را پایمال کند؟

شگفت این‌که گویندگان این سخن خود را دانشمند نیز می‌دانند. اگر می‌گفتند اخباریان جهادگر افراطی و دفاع‌گر افراطی هستند مناسبتر بود تا این گفتار بی‌خردانه.

شیخ انصاری سرآمد اصولیون و مخالف نامدار اخباریون، در کتاب «مکاسب» بخش «مکاسب محرمة» به حدیث‌هائی استناد کرده است که از نظر مجلسی- با معیار مرآت العقول- اکثر آنها حدیث‌های ضعیف و غیر قابل استناد هستند، اگر مجلسی اخباری باشد پس شیخ انصاری اخباری‌تر است.

اینهمه کوشش در کوبیدن مجلسی و کتاب عظیم بحار الانوار، برای بایکوت کردن احادیث اهل بیت (علیهم السلام) است زیرا همیشه و از قدیم پیروان فلسفه‌های مقدم از احادیث اهل بیت ترسیده‌اند نه از قرآن زیرا قرآن را می‌توانستند تاویل کنند و کردند و می‌کنند، امیرالمؤمنین (علیه السلام) وقتی که عبدالله بن عباس را برای مناظره و اتمام حجت به پیش‌خوارج می‌فرستاد می‌گوید: «لَا تُخَاصِمُهُم بِالْقُرْآنِ فَإِنَّ الْقُرْآنَ حَمَلٌ ذُو وُجُوهِ»<sup>۱</sup>: در مناظره با آنان قرآن را محور قرار نده زیرا قرآن (در نظر اهل باطل) تاویل‌پذیر و دارای وجوه متعدد است. و در نامه به معاویه می‌نویسد: «فَعَدَوْتُ عَلَى الدُّنْيَا بِتَأْوِيلِ الْقُرْآنِ»<sup>۲</sup>. امروز نیز غرب کابالیست‌ترش از احادیث بیش از آن است که از قرآن می‌ترسد و لذا می‌کوشد

<sup>۱</sup> نهج البلاغه، کتاب ۷۷.

<sup>۲</sup> همان، کتاب ۵۴.

بوسیلهٔ افراد خودی شخصیت هائی مثل مجلسی و متن هائی مثل بحار را سرکوب کند تا چند صباحی تولد فلسفهٔ موخر این مکتب و همه گیر شدن آن در جامعهٔ جهانی را به تاخیر اندازد. این بیچارگان ارسطو گرا و بودائیت گرا حتی اطلاعی از تاریخ پیدایش اخباری گری و زمینهٔ آن و ماهیت آن ندارند هر پیرو مکتب و فلسفهٔ قرآن و اهل بیت (علیهم السلام) را ضد عقل و تعطیل کنندهٔ عقل می نامند همیشه چنین بوده که خیال گرایان عقل گرایان را به ضدیت با عقل متهم می کردند. آن کدام عقل است که مصدر بودن خدا را بپذیرد؟ عقول عشرهٔ ارسطو با کدام دلیل عقلی ثابت شده؟ و کیهان شناسی او بر کدام دلیل عقلی و یا تجربی مبتنی بوده که افلاک ۹ گانه را ترسیم می کرد-؟ اینهمه پایه های اساسی ارسطوئیسم که امروز خنده دارترین طنز شده، عقلانی است؟ بیچاره عقل که اینهمه مورد سوء استفادهٔ فلاسفهٔ مقدم، شده است.

اما فلسفهٔ مؤخر نمرده است؛ اگر هاوکینگ یا هر شخص دیگر «مطلق فلسفه» را مرده بداند گزافه گوئی کرده است انسان (خواه فرد و خواه جامعه و خواه جامعهٔ جهانی) بدون فلسفه نمی شود. فلسفهٔ موخر نمرده است بل تازه دارد خود را به منصهٔ ظهور می رساند؛ با مرگ فلسفه های مقدم مانع سترگ از میان رفته؛ جامعهٔ جهانی آبتن فلسفهٔ موخر است و اینک برآستی در بحبوحهٔ دردهای زایمان است. یکی از علل غیبت امام زمان (عجل الله تعالی فرجه) وجود فلسفه های مقدم بود که می بایست زمان می گذشت و مرگ مقدم ها فرا می رسید و اینک فرا رسیده است<sup>۱</sup> که هاوکینگ گوشه ای از آن را فهمیده است.

## اللَّهُمَّ عَجِّلْ لِي الْفَرَجَ

مرتضی رضوی

۱۴۳۶/۱/۲۴ هـ.ق.

۱۳۹۳/۸/۲۷ هـ.ش.

---

<sup>۱</sup> شرح بیشتر این موضوع، در کتاب «تشیع و فراگیری جهانی» سایت بینش نو [www.binesheno.com](http://www.binesheno.com)